شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم
۲۸ آبان ۱۴۰۱
۲۴ ربیع‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۱۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا: ۵۷٪ ↓۵° ↑۱۸°

صبح ۸	ظهر ۲۱
عصر ۱۳	شب ۱۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۶:۵۴	نیمه شب شرعی ۲۲:۳۲:۵۵
غروب آفتاب ۱۶:۲۱:۰۶	اذان صبح فردا ۰۴:۴۵:۳۵
اذان مغرب ۱۶:۴۰:۴۷	طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۳:۴۳

من و زندگی

عیسی توشله باز قهاری بود





شاعر و طنزپرداز
قاسم رفیعا

برادر عیسی، خب طبعا موسی بود. برعکس شخصیت شر و شیطان عیسی، همه به سر موسی قسم می‌خوردند. پسری بی‌حاشیه و مظلوم بود، حتی وقتی پی علف می‌رفتیم (برای جمع‌آوری گیاهان بهاری مثل ساق تروشو و پونه و کاکوتی و...) همیشه خدا همه ابا داشتند که عیسی دنبال ما بیاید؛ چون حتما یک نشتی می‌زد؛ یا سگ و گربه‌ای را می‌آزرد یا از دیوار باغی بالا می‌رفت یا خودما را اذیت می‌کرد. موسی با وجود اینکه بزرگ‌تر بود، وقتی که از دست عیسی عصبانی می‌شد، چون زورش به او نمی‌رسید، انگشت اشاره خودش را دندان می‌گرفت و می‌گفت:

_ عیسی! عیسی!

و هی انگشت اشاره دست راستش را دندان می‌گرفت؛ برای همین همیشه انگشت اشاره دست راستش زخمی بود، ولی عیسی چند قدم فرار می‌کرد و باز دنبال ما می‌آمد و دست آخر، نشتش را می‌زد.

آن اوایل هیئت‌های هفت‌نفره به مردم زمین می‌دادند. دایی من هم یک زمین گرفت در چاهشک. بعدها همان زمین‌های کشاورزی تبدیل به خانه و ویلا شد و مشهد کشیده شد به آن سمت‌ها و دایی من، زمین‌ها را رها کرد و آمد ویلاشهر زمین خرید.

در همان سال‌های کشاورزی که ما می‌رفتیم سری به دایی و زن‌دایی و پسردایی‌ها بزنیم، مادرم می‌نشست تا شب با زن‌دایی به حال وروزشان گریه می‌کردند. من و عیسی هم می‌رفتیم برای خالی کردن آغل چغوک‌ها. یک حلب روغن خالی را برمی‌داشتیم. عیسی دستش را می‌کرد توی سوراخ درخت و با یک مشت، بچه گنجشک بیرون می‌آورد و می‌ریخت داخل تین حلبی. یک روز آن قدر گنجشک جمع کرد که تین سنگین شد. من دستم را گذاشته بودم روی در تین و مواظب بودم گنجشک‌ها فرار نکنند. هنوز نمی‌دانستم عیسی چه نقشه‌ای دارد. آخرش رفتیم سر قنات، عیسی تین را از من گرفت و یکی‌یکی گنجشک‌ها را بیرون آورد و با دست دیگرش، سر آن‌ها را جدا کرد و انداخت توی قنات. من ایستاده بودم و متحیر این صحنه را نگاه می‌کردم. یک آن یکی از گنجشک‌ها که پریزاد بود، فرار کرد به سمت بیابان و عیسی دوید دنبالش و از روی هوا شوتش کرد و بعد سرش را کند. پر همه گنجشک‌ها را کندیم و به سیخ کشیدیمشان و سرخ کردیم و خوردیم.

خانواده دایی چند سالی آنجا بودند و بعد آمدند ویلاشهر و باز من به هر بهانه‌ای می‌رفتم دیدن عیسی.

آن زمان‌ها او توشله باز قهاری شده بود. چون عیسی مثل من دماغش دائم آویزان بود و دائم دستمال‌ها را گم می‌کرد، زن دایی یک دستمال به شانه‌اش سنجاق کرده بود. وقتی حریفش شون‌شون بالا قال می‌کرد (یک اصطلاح تیله‌بازی)، عیسی دماغش را پاک می‌کرد و بعد دستمال را پرت می‌کرد پشت سرش و چنان تیله طرف مقابل را می‌پراند که از وسط نصف می‌شد و تا ظهر کلی دشت می‌کرد. یک روز با اصرارش، من یک دور بازی کردم و باختم و نشستم به گریه کردن.

حکایت‌های عیسی هنوز ادامه دارد...

اول شخص

عشقی که از مسیر عقل می‌گذرد

درباره غلامحسین دینانی، فیلسوف معاصر ایرانی، هم‌زمان با روز جهانی فلسفه



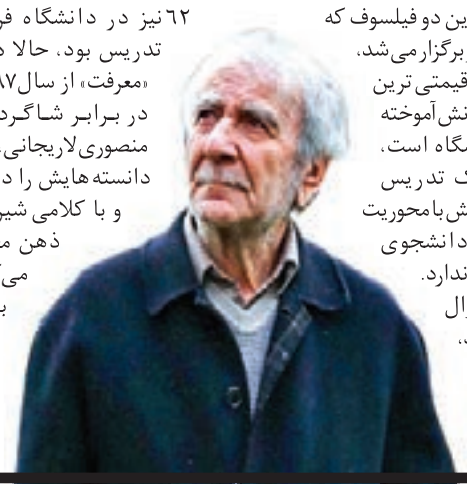
نویسنده
آزاده چشمه سنگی

تنها یک فیلسوف است که در پاسخ به پرسش «خودتان را معرفی کنید»، خواهد گفت: «من، منم.» اگر هم آن فیلسوف، فیلسوف اسلامی باشد، شما را هدایت می‌کند به کلام خدا، آن جایی که می‌گوید: «إنی أنا ا...»؛ من آنم که هستم، نه آن صفاتی که مرا با آن می‌شناسید.

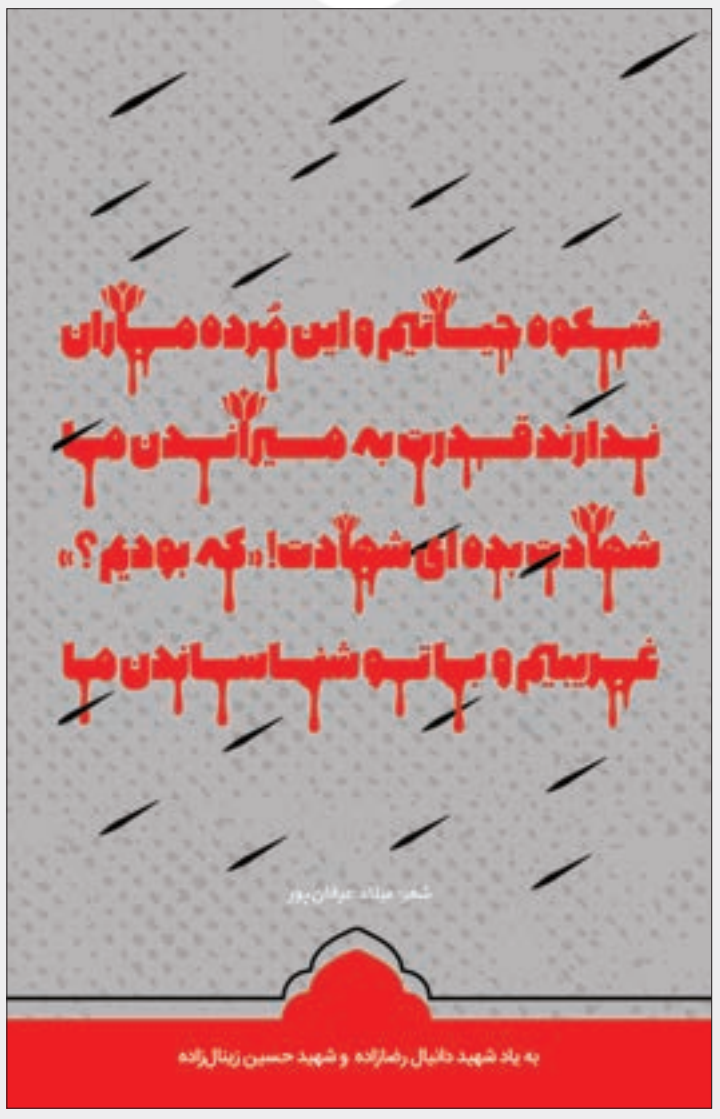
فیلسوفی که با کلاس درس حکیم سیدفضل ا... ضیاءنور، راهش را آغاز کرد و آخرین روزهای شاگردی را در محضر علامه محمدحسین طباطبایی تجربه کرد، بیشترین شهرتش را مدیون پژوهش‌هایی است که درباره حکمت اشراق سهروردی و احیای آن انجام داده است. غلامحسین ابراهیمی دینانی که نامش برای همیشه در تاریخ افتخارات و گنجینه‌های انسانی ایران ماندگار شده است، بزرگ‌ترین افتخارش را شاگردی علامه طباطبایی می‌داند که اگر او را نمی‌دید، حیرانی روزگار جوانی‌اش، وی را به ورطه نابودی می‌کشاند. دکتر دینانی، زمانی که هنوز پیشوند استاد به نامش سنجاق نشده بود، روزگار اقامتش در قم، هفته‌ای یک بار در معیت علامه طباطبایی، می‌نشست توی اتوبوس‌های تعاونی قم-تهران و برای حضور در جلسات مباحثه علامه طباطبایی وهانری کربن فرانسوی، تا مقصد از محضر استادش حظ می‌برد. مشاهده مباحث میان این دو فیلسوف که در منزل ذوالمجد در خیابان بهار برگزار می‌شد، برای کوچک‌ترین عضو جمع، قیمتی‌ترین کلاس درس ممکن بود. او که دانش‌آموخته دو نظام آموزشی حوزه و دانشگاه است، به سبب تجربه سالیان، سبک تدریس منحصربه‌فردی دارد. کلاس‌هایش با محوریت پرسش از مخاطب است و دانشجوی تماشاگر، در کلاس‌هایش جایی ندارد.

استاد دینانی که ذهن بدون سؤال را ذهنی خاموش و خفته می‌داند، مخاطب بی‌پرسش را تقلیدگری منفعل می‌نامد که ابتدای دردهای امروز جامعه است؛ جامعه‌ای که از روزمرگی رنج می‌برد و کورکورانه می‌بیند و باور می‌کند و ایمان می‌آورد. او که به استاد خردورزی و عقل‌گرایی شهره اهل فلسفه است، ساده‌ترین تعریف از فلسفه را تحلیل کردن می‌داند اما در کتاب «دفتر عقل و آیت عشق» ثابت می‌کند که خردورزی و عقل‌گرایی، منافاتی با عشق ندارد؛ چون عشق، فرآیند درک عمیق عقلی و مسیری از میان تعقل است. غلامحسین دینانی که آرائی متأثر از ابوعلی سینا و ملاصدرا و سهروردی دارد، نظریات شخصی بسیاری را وارد فلسفه کرده و با تألیف کتاب‌هایی مؤثر در این حوزه، روح دوباره‌ای بر علم فلسفه با گفتار فارسی دمیده است. او که با کتاب‌های دفتر عقل و آیت عشق (۱۳۸۴)، درخشش ابن‌رشد در حکمت مشاء (۱۳۸۵) و فلسفه و ساحت سخن (۱۳۸۹)، برنده جایزه کتاب سال شد، متن پایان‌نامه ارشد خود را با موضوع «کتاب وحدت هستی و هستی واحد» در اختیار دوستداران فلسفه قرار داده است تا راهی همانند ارسطو را در نبال کرده و با کتاب‌هایش در جامعه حاضر شده باشد؛ زیرا فیلسوف، بهره‌اش را با کلام مکتوبش به جامعه می‌رساند. جامعه‌ای که فلسفه نداند، خود را از رستگاری محروم کرده است.

استاد بازنشسته دانشگاه تهران که در سال‌های ۵۳ تا ۶۲ نیز در دانشگاه فردوسی مشهد مشغول تدریس بود، حالا در برنامه گفت وگومحور «معرفت» از سال ۸۷ تاکنون، هر عصر جمعه در برابر شاگرد خلف خود، اسماعیل منصوری لاریجانی، در یک تریبون همگانی، دانسته‌هایش را در اختیار عموم می‌گذارد و با کلامی شیرین، آهنگین و گیرا در ذهن مخاطب علاقه‌مند رخنه می‌کند. چه بسا سال‌ها بعد برنامه معرفت، نوستالژی برنامه‌های دهه ۹۰ باشد که به عنوان حریف ملال عصرهای جمعه از آن یاد شود.



خیمه شهر



استوری گرام

حکایت مرد بی‌اعصاب و پسرش



شاعر و نویسنده
امید مهدی نژاد

در زمان‌های جدید در یکی از کشورهای تازه استقلال یافته، مردی که همسرش را بر اثر تصادف از دست داده بود، به همراه دختر و پسر کوچکش زندگی می‌کرد. مرد که کارمند اداره تأمین مواد اولیه بود، ناچار بود برای تأمین مایحتاج زندگی و درآوردن خرج تحصیل و سرویس مدرسه فرزندانش تا دیروقت اضافه‌کاری کند و از همین‌رو همواره بعد از غروب به منزل می‌رسید و وقتی به منزل می‌رسید، اعصاب معصاب نداشت. شبی از شب‌ها وقتی مرد بی‌اعصاب خسته از کار و ترافیک به خانه برگشت، پس از آنکه لباس بیرونش را درآورد و پیژامه راه‌راهش را پوشید، پسر کوچکش را دید که در چهارچوب در ایستاده است. پسر کوچک گفت: «بابا! شما کار که می‌کنی، ساعتی چقدر پول می‌دهند؟» مرد گفت: «برای چی این سؤال را می‌پرسی؟» پسر گفت: «همین جوری. حالا تو بگو!» مرد گفت: «ساعتی چهار یورو.» پسر گفت: «می‌شود سه یورو به من بدهی؟» مرد خشمگین شد و گفت: «شما همگی مرا به‌خاطر پول می‌خواهید و می‌خواهید من خرحمالی کنم و شما خرج کنید.» سپس یک پس‌گردنی به پسر کوچکش زد و گفت: «برو گم شو تو اتاقت!» پسر سرافکنده و گریان به اتاقش رفت. مرد بی‌اعصاب پس از آنکه یک چای برای خودش ریخت و نوشید و اعصابش تمدد یافت، از حرکت خود پشیمان شد. پس به اتاق پسر کوچکش رفت و در زد و داخل شد و گفت: «پسرم! مرا ببخش که با تو برخورد تندی کردم. راستش خیلی خسته بودم.» سپس دو اسکناس یک یورویی به پسر داد و گفت: «بیا پسرم! این هم دو یورو». پسر اشک‌هایش را پاک کرد و خندید و دو یورو را از پدر گرفت و دستش را به زیر بالشش برد و دو اسکناس یک یورویی مچاله‌شده را بیرون آورد و گفت: «اگر من این چهار یورو را به تو بدهم، می‌شود یک ساعت کمتر کار کنی و زودتر به خانه بیایی تا با هم بازی کنیم؟» مرد که توقع شنیدن چنین جمله‌ای را از پسرش نداشت و مدت زیادی بود با این حجم از عواطف روبه‌رو نشده بود و با شنیدن این جمله به‌شدت متأثر و اندوهناک و مستأصل و رقیق و عاطفی و غمگین شده بود، دست و پایش را گم کرد و به‌جای آنکه پسرش را ببوسد، با کمال تأسف بار دیگر یک پس‌گردنی محکم به او زد و از اتاق بیرون رفت و پایان غیرمنتظره دیگری را برای حکایت ما رقم زد.

روایت روز

آرزوی شهادت، سر سفره عقد



عکاس و خبرنگار
محمدحسین صلواتی

برای عرض تسلیت و ابراز همدردی و تهیه گزارش، به خانه شهید دانیال رضازاده می‌رویم.

اعضای خانواده و دوستانش داخل کوچه ایستاده‌اند و دارند تصاویر دانیال را با گل روی حجله نصب می‌کنند. صدای شیون و زاری مادر و اهل خانه حتی لحظه‌ای به سکوت مجال نمی‌دهد و با صدای قرائت سوره واقعه درهم آمیخته شده است.

هم‌زمان با ما، رئیس دانشگاه شهیدمنتظری هم برای عرض تسلیت به منزل شهید می‌رسد.

دوستان شهید جلو رئیس دانشگاه را می‌گیرند و از او می‌خواهند که با خاک سپاری پیکر این دو شهید در دانشگاه شهیدمنتظری موافقت شود تا از خانواده این دو شهید رضایت بگیرند. گویا دو قبر خالی از مدت‌ها پیش برای تدفین شهدای گمنام در آن دانشگاه تعبیه شده است و شاید حالا قسمت این دو رفیق باشد. اشک دوستان و هم‌رزمانش بند نمی‌آید و مرور خاطراتشان بیشتر داغ دلشان را تازه می‌کند که پدر همسر دانیال شروع به صحبت می‌کند.

هفته دیگر سالگرد عقد دانیال و همسرش است و خانواده در حال تدارک یک هدیه ویژه بوده‌اند که آن‌ها را به سفر بفرستند، غافل از اینکه دانیال به‌تنهایی عزم سفر کرده است.

پدر همسرش از بی‌تابی‌های بی‌وقفه دخترش می‌گوید و اینکه سر سفره عقد، دانیال رو به همسرش کرده و گفته است که این لحظه استجابت دعاست، می‌شود خواهشی کنم و برایم دعا کنی؟ همسرش با کمال میل استقبال می‌کند و دانیال هم از او می‌خواهد که برای شهادتش دعا کند. اما همسرش فکر نمی‌کرد دعایش این‌قدر زود مستجاب شود.



عکس روز

اشک خونین شمع

پنجشنبه‌ای که گذشت ویدئوی هولناکی از خیابان شیخ حر عاملی مشهد منتشر شد. در این ویدئو شهید دانیال رضازاده داشت نفس‌های آخر را می‌کشید و قاتل، بی‌رحمانه به او یورش برده بود. شهید حسین زینال‌زاده به کمک برادر بسیجی‌اش می‌رود که قاتل با چاقو به او نیز حمله می‌کند... حالا دوستداران این دو شهید، خیره به شمع‌هایی نشسته‌اند که باورشان نمی‌شود برای عزای یاران دیرین آب می‌شوند...

عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا

شوخی بی‌شوخی

پرش موتورها از روی قیمت‌ها



طنزپرداز
مهدی محمدی

گویا این روزها برای اینکه خود آدم بتواند برود بالای موتورسیکلت، قبلش پول آدم باید بتواند از پارو بالا برود؛ چون یکی از اعضای انجمن موتورسواران گفته است که این روزها، قیمت موتورسیکلت به ۵۰ تا ۴۰۰ میلیون رسیده و باعث شده است که موتورسیکلت هم دیگر یک کالای لوکس و اشرافی محسوب شود.

■ البته تورم فعلا آن‌چنان سرعت گرفته است که شما حتی اگر بخواهید روغن بریزید کف ماهی تابه و دو تا تخم مرغ بشکنید و بخورید، خودش یک سبک زندگی اشرافی محسوب می‌شود و مثل زمان کوکب خانم نیست که گذاشتن پنیر و ماست و کره و نیمرو توی سفره، یک پذیرایی ساده محسوب شود.

■ یک راه برای اینکه تعداد بیشتری از مردم توانایی خرید موتور را داشته باشند، این است که هزینه تولید موتورسیکلت کاهش یابد؛ مثلا از آن‌جا که بسیاری از موتورسواران فقط درحال تک‌چرخ زدن مشاهده می‌شوند و از چرخ جلوی موتورسیکلت همان‌قدر استفاده می‌کنند که جمشید هاشم‌پور از سشوار استفاده می‌کند، تولیدکنندگان موتورسیکلت، می‌توانند اقدام به ساخت موتورهای بدون چرخ جلو کنند، حتی همین چراغ راهنمای موتورسیکلت هم یک بخش کاملا غیرضروری برای آن است. اصلا وقتی نیسان آبی با آن عظمتش، موقع گردش به چپ و راست، از راهنما استفاده نمی‌کند، چرا موتورسیکلت باید از این چراغ بهره ببرد؟

■ البته این گران شدن موتورسیکلت، مزایایی هم دارد؛ شما الان در هر پیاده رویی قدم بزنید، می‌بینید با وجود این همه فرهنگ سازی بازهم موتورسوارهایی هستند که به جای عبور از خیابان، داخل پیاده‌رو مشغول عبورومرور هستند، لذا اگر موتورسیکلت‌ها همین طور تخته‌گاز به سمت قیمت‌های بیشتر حرکت کنند، دیگر موتوری که تخته‌گاز از داخل پیاده‌رو عبور کند، مشاهده نخواهد شد؛ چون قدرت خرید آن هم وجود نخواهد داشت! همچنین ازآنجا که خیلی از خانواده‌های چهارپنج نفره، گاه با موتورسیکلت به این طرف و آن طرف می‌روند و این خیلی خطرناک است، با ناتوانی مردم در خرید آن، این خطر به‌صورت کامل رفع خواهد شد؛ چون با پای پیاده جایی رفتن، بی‌شک خطر کمتری دارد؛ به‌خصوص اگر آدم همیشه از کنار برود!



ادامه یاداشت

... این نام را به یاد بسپارید و خیال تجزیه آن را از سر بیرون کنید. تا جوان ایرانی هست، تا رهبرمان هست و تا ما هستیم، همه رؤیاهایتان پریشان خواهد شد.

کرد، فارس و بلوچ، گیلکی، آذری و مازنی، عرب، کرمانج و سیستانی، بندری، لر و ترکمن، همه و همه در کنار هم و یک‌صدا می‌گوییم جمهوری اسلامی ایران؛ نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر.

مناجات و حکایات

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی، گفت: خطایی معلوم نکردم و لیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند. ترسیدم از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک من کنند، پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چنو صد برآیی به جنگ
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ؟

گلستان سعدی/ باب اول/ حکایت ۸